

درس هفتصد و هشتاد و یکم

اتمام مسئله مثل افلاطونیه در تصویر

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إن شاء الله اگر خدا بخواهد شاید در این جلسه مسئله مثل افلاطونیه را در تصویر تمام کنیم و اگر خدا نخواست، نخواست! دیگر خواست خدا دست ما نیست، آیا غیر از این است آقا؟! ما می‌خواهیم خواست خودمان را به جای خواست خدا غالب کنیم و جا بزینم، خدا هم که می‌گوید: خب چه فرقی بین من و تو هست؟ اگر فرقی باشد این باید این طوری بشود. اما ما می‌گوییم که باید قضیه این طوری بشود. خدا هم می‌گوید که خب بشود! اگر زورت می‌رسد بکن! ما می‌گوییم که باید دنیا این طوری بشود، خدا هم می‌گوید که اگر زورت می‌رسد بکن! بالا می‌رویم، پایین می‌آییم، این طرف می‌رویم و آن طرف می‌رویم، می‌بینیم نشد! خب از اول بگو که بابا من نمی‌توانم. به جای اینکه این طرف و آن طرف بزنی، از اول خودت را به جای خدا نگذار و خودت را به جای بنده بگذار [در این صورت] کار راحت می‌شود و دیگر این قدر مشکلات هم پیدا نمی‌شود.

بله، یک حدیث قدسی است:

يا داودُ، تُرِيدُ و أُرِيدُ و لا يَكُونُ إِلَّا ما أُرِيدُ. فَإِنِ اسْلَمْتَ لِمَا أُرِيدُ أُعْطَيْتَكَ ما تُرِيدُ؛ و إِن لَمْ تَسْلَمْ لِمَا أُرِيدُ أُتَعَبْتُكَ فِيمَا تُرِيدُ ثُمَّ لا يَكُونُ إِلَّا ما أُرِيدُ.^۱

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! خدا دارد صاف می‌گوید که من یک اراده دارم و تو هم یک اراده می‌کنی. اگر در آنچه که من اراده می‌کنم قدم برداشتی به آنچه که تو اراده می‌کنی هم می‌رسی! یعنی به همان آرامش قلب و طمأنینه نفس [می‌رسی] یعنی خلاصه تو را راضی می‌کنم و به آنچه که می‌خواهی، راضی می‌شوی اما اگر نه، آمدی و پافشاری کردی، گفتمی که حتماً آن که من می‌خواهم انجام بشود این قدر می‌برم بالا و پایین می‌چرخانمت، «**أَتَعَبْتُكَ فِيمَا تُرِيدُ**» یعنی در این گرداگرد حوادث بالا و پایین می‌اندازمت، «**ثُمَّ لا يَكُونُ إِلَّا ما أُرِيدُ**» آخرش هم نمی‌شود [مگر خواست من]! چون «**ما تُرِيدُ**» نمی‌شود، جنگ و دعوایمان می‌شود، خب در این دعوا خدا می‌برد یا ما می‌بریم؟ ما چه کسی هستیم؟!
«**ثُمَّ لا يَكُونُ إِلَّا ما أُرِيدُ**» بله، لذا خوب است انسان همیشه در مطالبی که می‌گوید یک خرده جای خالی

^۱ . التوحيد، شيخ صدوق، ص ۳۳۷؛ عنوان بصری، ج ۵، ص ۳۴.

بگذارد و یک کمی جای خالی بگذارد و هم‌چنین سفت نگوید. سفت خوب نیست! از ما سفت گفتن نمی‌آید بلکه ما باید جای خالی را بگذاریم و باید بگوییم که دلمان این را می‌خواهد ولی خدا هم هر چه [بخواهد] بشود راضی هستیم، خیلی [سفت نگوییم].

در مباحث گذشته صحبت به اینجا رسید که قضیهٔ مثل افلاطونی عبارت از یک حقیقت کلیهٔ نوعیه است که این حقیقت کلیهٔ نوعیه شامل همهٔ افراد جزئیه در آن تحقق ماهیت خارجی و هویت عینیه هست. برای این مطلب شواهدی بیان کردیم و مسائلی عرض کردیم. در این جلسه جهت اتمام آن مسائل و مطالب إن شاء الله اگر خدا بخواهد [به این مطالب می‌پردازیم] و دیگر از جلسهٔ بعد وارد متن می‌شویم و نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه نمی‌بینم. اگر هم نکته و ابهامی هست بحث و صحبت می‌شود.

در این جلسه راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم که هر چه که در عالم خارج در ارتباطات و در صورت ذهنی وجود دارد در واقع همان مثل افلاطونی است به صورت آن حقیقت نوعیه کلیه و این اختصاصی به آن جهت خارجی ندارد.

فرق در قضیه این است که در مثل افلاطونی ایشان قائل به یک حقیقت عینیه کلیهٔ نوعیه هستند ولی در مثل افلاطونیه‌ای که ما ترسیم می‌کنیم یک حقیقت نوعیهٔ طبیعی خارجی نیست بلکه وعاء آن حقیقت نوعیه ذهن است و ما بر اساس همان حقیقت نوعیه است که مسائل خود را در این دنیا تعبیر می‌کنیم. من باب مثال یک مهندسی می‌خواهد یک ساختمان بسازد، این ساختمان مرکب از چیست؟! مرکب از آهن است، میل گرد است، بتن است، گچ است، آجر است، شن است، ماسه است، آب است، آهک است، موزاییک است، کاشی و امثال ذلک است. این چیزهایی که برای این ساختمان لازم است.

این مهندس در آن نقشه‌ای که ابتدا می‌خواهد آن نقشه را ترسیم کند چندتا از این حقایق نوعیهٔ ذهنیه در ذهن خودش می‌آید؟ شاید صد نوع یا ۱۵۰ نوع از این حقیقت نوعیه در ذهن ترسیم می‌کند و بعد دست به روی کاغذ می‌برد و شروع می‌کند این ساختمان را به آن شکلی که در ذهن خودش تصویر کرده درمی‌آورد منتها تمام اینها در عالم ذهن هست. آهنی که در نظر می‌گیرد خودش یک مثال افلاطونی است چون آهن نسبت به سایر مسائل و انواع تفاوت دارد. گچ که در نظر می‌گیرد خودش یک مثال افلاطونی است. سیمان و سمنت^۱ و آجر مثال افلاطونی است تمام این‌هایی که در نظر دارد مثال افلاطونی است منتها در مرحلهٔ ذهن هست. اما در عالم خارج این مثال افلاطونی می‌آید مقید می‌شود مقید می‌شود مقید می‌شود تا به صورت یک حقیقت هویه

۱. سمنت: به ماده‌ای گفته می‌شود که در تماس با آب، واکنش شیمیایی داده و سخت می‌شود. این ماده معمولاً به شکل پودر تولید می‌شود و با اضافه کردن آب، تبدیل به خمیر می‌شود که پس از خشک شدن به ماده‌ای سخت و مقاوم تبدیل می‌شود. انواع مختلفی از آن وجود دارد که هر کدام برای کاربردهای خاصی طراحی شده‌اند. (محقق)

عینیه خارجیه درمی آید. حالا که این آهن را در نظر گرفت یک دفعه می رویم سراغ اینکه این آهن از چه قسم است؟ تیر آهن است یا اینکه میل گرد است؟ می بینید یک قسم و یک قید آمد به این مثال خورد و این مثال آمد جزئی تر شد و از آن صورت کلیه خودش به یک صورت کلیه محدودتری درآمد. بعد می گوئیم که خب این میل گرد است، حالا این میل گرد از کدام فروشگاه خریداری بشود؟ ببینید یک دفعه دوباره این مثال آمد جزئی تر شد. آدم که نمی تواند برود از همه فروشگاهها بخرد بالأخره یک فروشگاه را انتخاب می کند. شما که یک تن آهن می خواهید دو تن آهن می خواهید سراغ هر فروشگاهی نمی روید که از هر کدام دو تن بخرید، این صد تن می شود و دیگر دو تن نخواهد بود، بلکه به یک فروشگاه می روید که بالای آن فروشگاه آهن آلات نوشته است، وارد آن می شوید و یک تن می خرید.

پس ببینید دوباره یک مثال افلاطونی به یک شکل جزئی تر درمی آید. همین طور این انواع با قیوداتی که به آن می خورد و تقییداتش مدام دایره اش تنگ تر و کوچک تر و محدودتر می شود تا اینکه حالا آن فروشگاه را پیدا کردیم، آهن این فروشگاه برای چه روزی است؟ آهن هفته پیش است؟ آهنی است که هفته دیگر می آورد؟ آهنی که سه روزه [آمده] یا همین آهنی است که همین الان موجود هست و در آنجا روی همدیگر گذاشته است و آن آهن را دارد می دهد؟ اینجا که می رسید دیگر این جزئی می شود و از آن مثال افلاطونی خارج می شود و تبدیل به اعیان جزئیة مشخصه خارجیه می شود.

وجود مثال افلاطونی در همین دنیا

پس ما همین مثال افلاطون را در همین دنیا داریم و لازم نیست برویم در آن بالا بالاها بگردیم ببینیم یک حقیقتی آن بالا چه کاره است و چه دارد می شود و این صور جزئیة به چه کیفیتی نسبت به آن حقیقت ارتباط دارند و تعلق دارند.

فرض کنید می خواهید برای منزلتان سمنت بگیرید. یک دفعه تا می خواهید یک منزل درست کنید به فکر این می افتید که حالا سمنت آن را از کجا بگیرم؟ همین که گفتید: منزل ما سمنت می خواهد، در مثال افلاطونی رفتید و یک مثال افلاطونی در ذهن خودتان ترسیم کردید و به آن صورت خارجیه و عینیه دادید منتها عینیه ذهنیه، نه عینیه خارجیه و منظور از خارجیه همان ذهن است.

این سمنت در ذهن شما آمد و این سیمان در ذهن شما آمد که نبود اما الان هست. می گوئید که ای وای حالا باید به دنبال سیمانم بروم، با این اوضاع چطوری گیر بیاورم؟ با چه قیمتی گیر بیاوریم؟ مدام در سرتان می زنید و - تا چه وقت در سرمان باید بزنیم دیگر نمی دانم والله! - حالا می گوئید که سیمانی که گیر می آورم با چه قیمتی گیر می آورم؟! پولم می رسد یا نمی رسد؟ چه خاکی به سرمان بکنیم حالا آمدیم یک خانه بسازیم،

چه غلطی [کردیم]!

این مثال افلاطونی باعث شده است که مدام بر سرت بزنی. اگر این مثال افلاطونی در وجود شریف نمی‌آمد که بر سرت نمی‌زدی! راه می‌رفتی و می‌خندیدی! اینکه از حالا دیگر خنده از چهره‌ات رفته و این ابروهایت هفت شده و این قیافه‌ات قمر در عقرب شده همه به خاطر این مثل بی‌پیر افلاطونی است که در وجود بنده و سرکار آمده است که بر سرت می‌زنی که ای وای نمی‌دانم فلان... فکر این را می‌کنی و فکر آن را می‌کنی بعد در آن گیر می‌کنی و قیافه‌ات هشت در چهار و هفت در هشت می‌شود و... اینها همه به خاطر مثل افلاطونی است. این مثال‌ها را از سرت بیرون کن خیالت راحت می‌شود «تن رها کن تا نخواهی پیرهن»^۱!

این به خاطر این جهت است. حالا بعد کجا برویم؟ فلان کارخانه برویم، همین‌طور همین‌طور [ادامه می‌دهی] تا به یک سیمان می‌رسی، این را می‌گیری و برمی‌داری پس این جزئی شد! پس در تمام آنچه که در اطراف ما می‌گذرد و ما با آن ارتباط داریم، می‌بینید که همین قضیه مثال افلاطونی به همین کیفیتی که عرض کردم خیلی ساده و قابل تصور و قابل هضم وجود دارد.

این قضیه در عالم ذهن و در عالم تصور به این شکل دیدیم چقدر بیان شد. حالا همین قضیه را برمی‌گردانیم و به صورت عینی خارجی درمی‌آوریم؛ یعنی ما در عالم تصور، انواع مختلفه ذهنیه که عبارت از همان ما هُوَ هُوَیِ خارجیهِ است را در ذهن خودمان می‌آوریم و مدام به او قید می‌زنیم، مدام شاخ و برگش را می‌زنیم، این را کم می‌کنیم، کم می‌کنیم و سعه‌اش را مضیق می‌کنیم تا به این نقطه می‌رسیم که آن حقیقت نوعیه از آن جنبه نوعی خارج می‌شود و به یک جنبه جزئی قابل لمس درمی‌آید، آن وقت این عین خارجی و عین جزئی می‌شود.

کیفیت حقایق انسان در عوالم کلیه

وجود نفسی همان وجود اصیل و وجود حقیقی

حقایق انسان در عوالم کلیه به همین کیفیت هست. این عالم، عالم ناسوت است، عالم مُلک است، عالم شهادت و عالم حضور است اینها اسامی مختلفی برای این عالم هست. حقایق این عالم حقایق جزئیهِ است، این حقایق جزئیهِ هر کدامشان یک عین جزئی هستند؛ یعنی عینی که وجود به آن خورده است. همان‌طوری که

۱. قصاید قآنی، قصیده ۲۵۰.

چند خواهی پیرهن از بهر تن *** تن رها کن تا نخواهی پیرهن

به آن حقیقتی که در ذهن ما به عنوان یک حقیقت نوعیه ترسیم پیدا کرده به آن هم وجود خورده بود. اگر وجود به او نخورده بود که شما بر سرت نمی زدی! پس معلوم است به آن وجود خورده است. شما برای یک امر عدمی که بر سرت نمی زنی! حتی اگر به واسطه یک امر عدمی هم بر سرت بزنی، باز هم یک وجود به آن خورده است! می گویی: ای داد این نیست، ای داد به آنچه که می خواستم نرسیدم، ای داد به آن آرزویی که در ذهن داشتم نرسیدم، ای داد به آن خانمی که می خواستم خدمتش برسم نرسیدم، ای داد او هم می گوید که به آن آقای که می خواستم در خدمتش باشم نرسیدم، ای داد به آن ماشینی که می خواستم بگیرم پولم نرسید، نرسیدم و ای داد... اینها همه جنبه های عدمی است، جنبه عدمی است و داری بر سرت می زنی! خوب نرسیدی که نرسیدی آقا اینکه دیگر بر سر زدن ندارد. این جنبه عدمی است که در نفس شما لباس وجود به خود گرفته است و الا بر عدم هیچ چیزی تعلق نمی گیرد و هیچ حکمی بر عدم نمی آید و عدم هیچ اثری در خارج ندارد، این اثری که الان این عدم شما دارد به خاطر وجود ذهنی و به خاطر وجود نفسی است که آن وجود، وجود اصیل و وجود حقیقی است یعنی آن وجود نفسی که همان وجود مجرد است آن مسئله مهم است ولی ما خیال می کنیم همین وجودات خارجی است، اینکه چیزی نیست.

پس این جنبه های جزئی که در این عالم هست اینها همه حقیقت جزئی هستند که دارای یک نفس و دارای یک روح هستند که آن روح هم یک حقیقتی جزئی است اما جنبه تجرد دارد یعنی قابلیت برای سعه و خصوصیات توسعه دارد. گرچه زید، زید است و عمرو نیست ولی بدنش هیچ ارتباطی با بدن عمرو ندارد و در هم هضم نمی شوند، این برای خودش است و آن هم برای خودش است ولی همین که مسئله از بدن بالاتر آمد و به روح تعلق پیدا کرد یک سری مسائل دست و پاگیری که مربوط به ملک است شما می بینید آن مسائل را ندارید، قوانینی که بر خود روح - همان روح جزئی - حاکم است، آن قوانین یک توسعه بیشتری از نقطه نظر وجود و قدرت وجودی و سعه وجودی دارد نسبت به قوانینی که بر فیزیک این بدن و بر این تعیین خارجی این بدن و این ماده آن قوانین حاکم است. بدن نمی تواند بیش از آن توان خودش حرکت داشته باشد ولیکن حرکتی که شما بر روح و بر نفس می بینید، می بینید اصلاً قابل مقایسه با این بدن نیست! حتی ممکن است همین بدن را در اختیار بگیرد و کارهایی از او سر بزند که حتی یک هم چنین کارها و اموری از سایر اجسام عادی متمشی نیست! این به خاطر آن توسعه و تقویت و اشتداد وجودی است که این قضیه اشتداد وجودی به واسطه تجرد آن روح الان برای این روح پیدا می شود. این مربوط به جنبه مثال می شود.

اشتداد در حقیقت وجودی در عالم خواب

لذا شما در عالم خواب می بینید که یک دفعه از اینجا حرکت می کنید و در عرض یک دقیقه آن طرف کره

زمین می‌روید - در عالم خواب می‌بینید - و دوباره به اینجا برمی‌گردید در حالی که در ماده کجا می‌توانید در عرض یک دقیقه یک هم‌چنین مسافتی را طی بکنید؟! فو‌قش صد متر طی بکنید یا دو‌یست متر طی بکنید، بیشتر که نمی‌توانید! این به جهت همان اشتداد در حقیقت وجودی است که روح در عالم مثال، این واقعیت را در اینجا دارد.

شما اگر همین مسئله را در جنبهٔ عالم ملکوت [تصور کنید] یعنی روح در عالم ملکوت تصور کنید می‌بینید اشتداد وجودی در عالم ملکوت نسبت به عالم مثال و عالم برزخ بسیار بسیار قوی‌تر است! آن یک کارهایی انجام می‌دهد و یک اموری نسبت به او انجام می‌دهد که اصلاً در عالم مثال متمشی نیست! حقیقتی را در آنجا مشاهده می‌کنید که می‌تواند خود را در کنار سایر حقایق قرار بدهد و با آنها جمع بشود و با آنها آشتی برقرار کند در حالی که در این عالم اصلاً نمی‌شود! بنده در اینجا بدنم یک وجودی دارد و بدن ایشان حضرت مستطاب سید بندگان یک وجودی دارد و اصلاً هیچ ارتباطی با همدیگر ندارد. یک متر هم فاصله است و این حدود ماده جلوی این ارتباط و هم‌نشینی را می‌گیرد حتی اگر بنده در کنار ایشان بروم یا ایشان بیاید در کنار ما بزرگواری بفرماید و پایش را هم به پای من بچسباند، باز این بینوئیّت و مغایرت وجود دارد! در حال وجود دارد اما در آنجا می‌بینید نه! روح می‌آید با سایر ارواح یک نوع همبستگی ایجاد می‌کند، یک نوع تلائم ایجاد می‌کند، یک نوع توافق ایجاد می‌کند و یک نوع معیّت به وجود می‌آورد!

کیفیت سریان حقیقت ولایت اهل بیت علیهم السّلام در کلّ عالم وجود

اگر ادعیهٔ زیارات جامعه و سایر ادعیه‌ای که دربارهٔ کیفیت سریان حقیقت ولایت اهل بیت علیهم السّلام در کلّ عالم وجود هست، آنها را مطالعه کنیم کم‌کم می‌بینیم معانی آنها را می‌فهمیم. این «**أجسادکم فی الأجساد و ارواحکم فی الأرواح**»^۱ دیگر چه معنایی می‌تواند در اینجا بدهد یعنی وقتی که روح در آنجا می‌آید.

همین‌طور کلمات بزرگان که در این طول سیر سلوکی خودشان که حرکت از عالم نفس و عالم ماده به سمت عوالم لاهوت و اتحادشان با همهٔ عالم وجود است، در اشعار ابن‌فارض مصری آن عارف بزرگ و همین‌طور در کلمات محی‌الدین و سایر بزرگان از اهل معرفت که چطور بیان می‌کنند که روح خود را با همهٔ عوالم متحد دیدم و در همهٔ آنها حرکت می‌کردم و در همهٔ ممکنات سیر می‌کردم! این می‌آید همین قضیه را می‌گوید؛ یعنی این اشتداد وجودی که به واسطهٔ اشتداد در تجرد آن حقیقت جوهری وجود روح و وجود نفس، ظهور پیدا می‌کند و از آن محدودیت‌ها خودش را خارج می‌کند، از آن مقیدات خودش را بیرون می‌آورد و از

^۱. زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۹۶.

آن امور دست‌وپاگیری که آن امور نمی‌گذارد که این با سایر حقایق وجودیه اجتماع برقرار کند، از آنها خودش را بیرون می‌آورد و بعد با همه عالم وجود خودش را متحد می‌بیند نه اینکه همه عالم وجود را کنار می‌گذارد نه! عالم وجود سر جایش هست، زید سر جایش هست، عمرو سر جایش هست، بکر سر جایش هست و همه افراد سر جای خودشان هستند اما این که تا به حال خود را در کنار آنها می‌دید حالا با آنها می‌بیند! الآن ما همدیگر را در کنار هم می‌بینیم، من در کنار ایشان، ایشان در کنار ایشان و ایشان در کنار [ایشان] هست اما با هم نمی‌بینیم، با هم در یک اتاق هستیم. بله، این اتاق باعث شده است که از آن پراکندگی که اگر هر کدام ما در این حیاط مدرسه فیضیه یکی این گوشه بود و یکی آن گوشه و یکی آن گوشه، از این پراکندگی درآمدیم و فقط مکان در اینجا یک قدری ضیق پیدا کرده است اما خودمان در اینجا تغییری پیدا نکردیم، فقط مکان [تغییر کرده و] آن مکانی که فاصله بین ما در این حیاط هر کدام پنج متر و ده متر بود الآن فاصله یک متر یا ده سانت یا بیست سانت شده است نمی‌دانم چقدر فاصله است خلاصه پنج سانت و یک سانت هر چه باشد بالأخره خط بیندازی و نخ بیندازی نمی‌ایستد و تا آخر می‌رسد. این فاصله بالأخره هست. این فاصله‌ای که فعلاً هست همین فاصله یعنی مغایرت، همین فاصله یعنی دوئیّت، همین فاصله یعنی بینوئیّت.

او می‌گوید که من در آن عالم خودم را با همه یکی دیدم! اشعار تائیه [ابن فارض] را نخوانده‌اید؟! اصلاً خیلی عجیب، خیلی عجیب است! می‌گوید که خودم را با همه عوالم دیدم؛ با ملائکه، با جن، با انسان، با سنگ‌ها، با کوه‌ها، با دریاها، با آسمان‌ها و با همه دیدم، یعنی چه دیدم؟ خب داری می‌بینی، ما هم داریم می‌بینیم دیدن یعنی چه؟ شما می‌روید کنار کوه می‌ایستید و ربطی به کوه ندارید و فقط کنارش ایستاده‌اید ولی ارتباطی ندارید اما او می‌گوید که من با او دیدم؛ یعنی من کوه بودم و من دریا بودم و من فلان ملک بودم! باز هم بگوییم یا نه دیگر کافی است؟ من اینجا بودم و من آنجا بودم.

اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم، بزرگانی را دیدم که آنها هم همین‌ها را می‌گفتند، ما هم خودمان دیدیم. نخوردیم نان گندم ولی دیدیم دست مردم! دست مردم دیدیم. دیدیم بزرگانی که آنها هم همین مطالب را می‌گفتند و شوخی هم نمی‌کردند، راست می‌گفتند و درست می‌گفتند.

امام؛ اعلی مرتبه اشتداد وجودی

بله! آدم به اینجاها می‌رسد. در تحت ولایت امام آدم به همه جا می‌رسد منتها امام از نقطه نظر اشتداد وجودی، دیگر در اعلی مرتبه از حقیقت جوهریه اتصالیه به آن وجود بالصرافه و وجود بسیط لانتهاپی قرار دارد، آن دیگر در آن مرتبه علیا و ذروه علیای از وجود قرار دارد ولی شیعانش هم بدون هیچ چیز نیستند، آنها هم می‌آیند و به همین‌ها و همین مسائل و مطالب می‌رسند لذا کسی غیر از ولی خدا امام را نمی‌شناسد، برای

این است! اینکه می‌گوییم که غیر از عارف و غیر از ولی خدا اگر هزارتا کتاب بخوانیم امام را نمی‌شناسیم، ده هزارتا هم باشد [باز نمی‌شناسیم برای این است].

یک کتابی اخیراً آمده که راجع به بعضی از خصوصیات امام و امام حسین علیه‌السلام و اینها هست. من یکی دو سه صفحه آن را خواندم فقط بر سرم زدم! ای ای ای وای! بابا مگر مجبورید بنویسید؟! مگر مجبورید؟! آخر ما را چه که راجع به امام بنویسیم؟! آخر چه کسی به ما این حرف‌ها و این مطالب را الزام کرده است؟ کسی می‌تواند راجع به امام بنویسد که خودش تا حدودی ادراک کرده باشد. حالا نمی‌گوییم که صددرصد اما آن حقیقت ساریه ولایت را ادراک کرده باشد، آخر من و تو که ادراک نکردیم عزیزم! قاطی می‌کنیم و عوضی می‌نویسیم و اشتباه می‌نویسیم! این حرف‌ها حرف‌های افراد عادی است و به درد افراد عادی بله، می‌خورد. فلان شخص این‌طور است اما امام که این نیست! امام حسین علیه‌السلام که این نیست! امام سجاد علیه‌السلام که این نیست!

بعد که آدم صحبت می‌کند [می‌گویند که] ما اشتباه کردیم. خب بابا از اول نکن و ننویس! اگر کسی بخواهد [در مورد] امام بنویسد، کسی مثل ابن‌فارض باید بنویسد! یکی باید مثل مرحوم قاضی بیاید راجع به امام حرف بزند و یکی باید مثل اساتید عرفان و اینها بیایند. بنده و امثال بنده کجا می‌توانیم؟! امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: اوهام از عقول شما کجا می‌تواند اصلاً بفهمد؟!^۱ اصلاً شما کجا هستید؟! چه می‌فهمید؟! فقط یک چهره‌ای از امام می‌بینیم و والسلام! همین چهره‌ای از امام والسلام! بعد هم می‌گوییم که چرا چهره را نشان دادند، چرا چهره را نشان نمی‌دهند، اینجا ایراد دارد و آنجا ایراد دارد. فقط امام در همین یک چهره است؟! اگر دیدن چهره امام ایراد دارد و نشان دادن ایراد دارد حرف زدنش هم ایراد دارد! عیبی که به تنش هم انداخته ایراد دارد! چرا فقط چهره؟! مگر آن کسی که دارد راه می‌رود طولش اندازه امام است؟! مگر بدنش بدن امام است؟!!

ما در توهمات گرفتاریم! اگر دیدن صورت امام ایراد دارد، دیدن دست امام هم ایراد دارد. چون این دست [بازیگر] که دست امام نیست، پس چرا این ایراد دارد و آن ندارد؟! حرف زدنش هم ایراد دارد، این که امام نیست! فرض کنید تقی دوغ فروش یا روغن فروش است، خب تقی روغن فروش به امام سجاد چه ربطی دارد؟! آدم خوب به جای خود محفوظ است ولی این که امام نیست. اگر این ایراد دارد پس این هم ایراد دارد، اگر دیدن صورت امام ایراد دارد صحبتش هم ایراد دارد، این لفظ آن لفظی نیست که از دهان امام بیرون بیاید. برفرض که آن لفظ برای امام باشد بسیار خب اما این لفظی که دارد از دهان این درمی‌آید آیا امام این صوت را

^۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۰۱؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۱۹، با قدری اختلاف.

داشته است؟! نداشته است! خب این هم ایراد دارد، اصلاً نباید هیچ نشان بدهد.

لذا این گونه مطالب هیچ پایه علمی ندارد و فقط صرفاً یک توهمات و تصوراتی است که می کنیم. اگر ایراد دارد همه آن ایراد دارد. اگر این ایراد ندارد آن هم ایراد ندارد و دیدن صورت هم ایراد ندارد. بالأخره همه می دانند که این امام نیست. همه می دانند یک شخصی است، البته باید ملاحظه این را کرد که شخص، شخص صالح و عابدی باشد و همه کار نکند، اینها هست! منتها اینکه طرف بلند می شود در فیلم قبلی می آید هزارتا برنامه [درمی آورد] اما اینجا که می رسد حضرت امام صادق علیه السلام می شود درست نیست و اینها غلط است! و همین طور دیدن بزرگان، دیدن اولیاء خدا به صورت آنها هم اشکال دارد، یک ولی خدا و یک عارف بالله حسابش با من و امثال من فرق می کند! به صورت ما هر کسی بیاید، بیاید بابا حلال است، **حلالاً طیباً**، مسئله ای نیست، مشکلی نیست و ما هم راضی هستیم اما عارف که حسابش فرق می کند، ولی خدا که حسابش فرق می کند!

اینجاست که نباید احساسی به مسائل نگاه کرد، باید عمیق نگریم، دقیق نگریم و باید منطقی فکر کرد! حقیقت امام را نه بنده می شناسم و نه شما، هیچ کدام نمی شناسیم، نشان دادن به عنوان اینکه [فیلم] باشد اگر ایراد دارد این هم ایراد دارد. اگر ایراد ندارد این هم ایرادی ندارد. باید که این مسائل را در نظر گرفت. همین حقیقت وقتی که در آن عالم بالاتر می آید چون هر چه به آن حقیقت مجرده نزدیک تر بشود، سعه وجودی قوی تر می شود، - دیگر خودمان مطلب را به دست آوردیم - وقتی که آن حقیقت می خواهد در همان حقیقت وجود بالصرافه که حقیقت اسمیه لایتناهیة حق است، وارد بشود در آنجا جنبه سعی به نحوی پیدا می کند که ماسوی الله همه را می گیرد، این مقام ولایت کبری می شود!

مقام ولایت کبری همان مثال افلاطونی در جنبه ولایت

پس مقام ولایت کبری همان مثال افلاطونی در جنبه ولایت است. مگر ما در جنبه ولایت وجود نداریم؟ یعنی ولایت بر نفس الوجود و بر خود وجود. این ولایت وقتی کلی می شود، کلی می شود، کلی می شود همین طور مدام تجرد بیشتر و بیشتر می شود تا به آن هرم می رسد و بالا می رود. به این نقطه که می رسد که آن حقیقت اسم مژید و مشیت مطلقه هست، این همان حیثیت ولایت است که آن حیثیت ولایت همان واقعیت اسم مژید و نزول اسم علیم یعنی بعد از اسم علیم است و همین طور اسم قدیر و مشیت پروردگار در ظهور حقایق مختلفه است. این آن مثال افلاطونی در مسئله ولایت می شود.

مثال افلاطونی انسان همان نفس معصوم در مقام شکل‌گیری و قالب‌پذیری

حالا شما از همین مثال افلاطونی پایین بیابید، وقتی این اسم می‌آید و می‌خواهد حقیقت نوعی انسان را درست کند، این حقیقت نوعیه عبارت از یک انسان کلی است که آن انسان کلی همان مثال افلاطونی می‌شود که آن انسان در تبلورش در وجود ولیّ معصوم تجلی پیدا می‌کند. پس مثال افلاطونی انسان، خود نفس معصوم در مقام شکل‌گیری و قالب‌پذیری می‌شود چون خود حقیقت ولایت که مافوق شکل است، مافوق قالب است، چشم ندارد، گوش ندارد، دست و پا ندارد بلکه آن یک حقیقتی است حقیقت مجرد، بلاشکل، بلاکیف، بلاعرض و بلالون که آن حقیقت نه تنها انسان بلکه حیوان، ملائکه، جن و سایر عوالم وجود همه را در برمی‌گیرد پس این باید از حقایق نوعیّه خارجیه اعلیٰ باشد! این نمی‌تواند یکی از آنها باشد. اگر از آنها باشد با سایر آن حقایق در تضاد خواهد بود، این مثال افلاطونی می‌شود. وقتی که آن مثال می‌خواهد صورت نوعیه پیدا بکند آن مثال نوعیّه انسان می‌شود. آن ولایت وقتی می‌خواهد در عالم مشیت حیوان ایجاد بکند، آن حیوانی که باید همه حیوانات جزئی و روح جزئی از آنها بیاید آن مثال افلاطونی حیوان می‌شود. خود آن مثال افلاطونی حیوان تقسیم می‌شود؛ مثال افلاطونی دیک، مثال افلاطونی دجاج، مثال افلاطونی کلب، مثال افلاطونی فیل، مثال افلاطونی پرندگان، چرندگان و امثال ذلک همه آنها در این، مثال افلاطونی می‌شوند و همین طور سایر همه...، خیال می‌کنم توضیح را به اندازه کافی دادم حالا اگر رفقا و دوستان ایراد و اشکال دارند ان شاء الله برای جلسه بعد تتمه‌اش [می‌ماند].

بنابراین اینکه ما در ادعیه حضرات معصومین چه در زیارت جامعه و یا در سایر موارد می‌خوانیم که ارواح آنها همه ارواح را گرفته و اجساد آنها در همه اجساد است همین مثال افلاطونی است که این بنده خدا دارد می‌گوید! منتها این به این شکل می‌گوید، به او می‌تازند و این طرف و آن طرف هجمه می‌کنند اما در واقع همان است یعنی همان حقیقت نوعیّه کلیّه خارجیه نه ذهنیه، یک حقیقت نوعیّه کلی نه از نقطه نظر کلی منطقی و کلی طبیعی بلکه از نقطه نظر سعی یک جنبه کلی دارد که همه را گرفته است و آن کسانی که در تحت ولایت امام به سلوک معنوی، مراتب معنوی را طی کنند آنها هم به همین مرتبه شهود عینی و کشف عینی در ارتباط با اتحاد با همه حقایق می‌رسند. فقط آنها! و این با کتاب و مطالعه نخواهد شد.

آنهايي که با سلوک علمی و عینی....، لذا مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در آن کتابی که نوشتند گفتند که توحید علمی و عینی. مرحوم شیخ محمدحسین [کمپانی] مرد بزرگی بود خدا رحمتش کند، ناخنش هم الآن در میان ما پیدا نمی‌شود! ناخنش هم پیدا نمی‌شود! این قدر این مرد، مرد بزرگ و اهل واقع و حقیقت و صدق بود و به مطالب رسیده بود و حکمت به جانش نشسته بود و مطالبی را که می‌گفت از روی تصور و اینها [بود] ولی چون به این حقیقت عینی نرسیده بود نمی‌توانست بیاید آن واقعیت خارجی را **گما هی هی**

بیان کند و بالأخره همه این مطالب را در تصور قرار می‌داد.

مرحوم سید نه، چون آن سلوک عینی را کرده است می‌گوید که من الآن دارم این را می‌بینم، چه داری می‌گویی؟! من الآن این اتحاد را در وجود خود با همه حقایق دارم احساس می‌کنم، آن وقت تو ادعای انفکاک می‌کنی؟ کجای این انفکاک است؟ من اتحاد را الآن دارم در وجود خودم [می‌بینم] آن وقت تو به من می‌گویی که نه اینها همه منفک هستند؟! اینها همه جدا هستند؟ وجود، مراتب تشکیکی دارد؟!

مثال افلاطونی عبارت از همان تشکلی جوهری تجردی حقایق خارجی در آن عالم بالا به صورت کلی

من الآن دارم این واقعیت را - خیلی عجیب است! - حس می‌کنم و این واقعیت را دارم بیان می‌کنم و این واقعیت، واقعیتی است که فقط با تهذیب نفس و با مراقبه به دست می‌آید، پس این خلاصه و چکیده مطلب افلاطون نسبت به مثال‌های افلاطونی است. پس مثال افلاطونی عبارت از همان تشکلی جوهری تجردی حقایق خارجی در آن عالم بالا به صورت کلی. این چیز مهمی است؟! نه این خیلی ساده و خیلی روشن و خیلی راحت [است] و تبلور آن حقیقت مثال کلی در همان نفس معصوم علیه السلام است منتها آنها خب از روی این تعبیر نمی‌آورند و آنها شاید به این مسائل نرسیدند و فقط یک برداشتی برایشان بوده منتها خب ما همین مطالب را چه در کلمات بزرگان و عرفا و چه در بیانات خود ائمه علیهم السلام مشاهده می‌کنیم. همین طور آن تجربه حسی و شهودی که در ارتباط با بزرگان هم برای خیلی‌ها ممکن است وجود داشته باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد